

درس دویست و بیست و هشتم

تقابل دیدگاه مرحوم آخوند با حکمت مشاء در مسئله اتصاف ماهیت (۳)

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

مرحوم آخوند تا بحث جلسه قبل به دفاع از نظریه - به عبارت خودشان - متعالیه خودشان پرداختند و قضیه علیت و معلولیت را بر محوریّت وجود قرار دادند به عبارت دیگر ماهیت در مسئله علیت و معلولیت هیچ نقشی ندارد و فقط یک اعتبار ﴿كَسْرَابٍ بِقِيَعَةٍ يَحْسَبُهُ الْظُّمُّ أَنَّ مَاءً﴾^۱ است و آنچه که مدار برای تعیین و تکوّن خارجی و هویت خارجی است عبارت از نفس الوجود است البته نفس انحاء و جودات. آن نفس الوجود عبارت از همان وجود بالصرافه است که در مقابله با تقابل جعل تبدیل به انحاء و جودات می شود؛ یعنی جودات متعینه و محدوده. روی این اساس اصلاً به طور کلی ماهیت از محور بحث خارج می شود و به یک جایی پرتاب می شود. فلذا مسائلی را که قوم مطرح می کنند مبتنی بر اینکه ماهیت به واسطه اتصافش به امکان ذاتی تقبل تساوی طرفین را دارد می بینیم که وجود این ماهیت نسبت به صادر اول مستلزم وجود علتش است که عبارت از همان علت اولی و علة العلل و حق متعال است و عدمش مستلزم امتناع ذاتی است یعنی وقتی که شما صادر اول را از حق متعال سلب کنید **لَا يَبْقَى لِلْحَقِّ شَيْءٌ لِأَنَّهُ لَا يَكُونُ إِلَّا مَعَ صَادِرِ الْأَوَّلِ** حالا نسبت به صادر اول بحثش را می گوئیم که در صادر اول اختلاف هست.

این مسئله که طرح این اشکال با عدم ماهیت که همان عدم امکان ذاتی است استلزام امتناع ذاتی می شود، این مسئله موجب شده است که مرحوم آخوند به مقابله با این طرح و قیاس و برهان در آیند و اصلاً به طور کلی مسئله امکان ذاتی را که ماهیت متصف به آن است با مسئله وجود ماهیت که انحاء و جودات هست را از همدیگر تفصیل بدهند و جدا کنند و هر کدام را در مکان و موقع معین خودش قرار بدهند.

بیان مرحوم آخوند تابه حال این بود که یک وقتی ماهیت را **مِنْ حَيْثُ هِيَ هِيَ** مدنظر قرار می دهیم خب در اینجا اصلاً نه وجوب، نه امتناع، نه وجود و نه عدم حمل می شود و بالنسبه وقتی که وجود و عدم بر او حمل نشود امکان ذاتی هم بر آن حمل نخواهد شد چون امکان ذاتی عبارت از تعلق و تساوی طرفین یک شیء نسبت به دو جهت وجود و عدم است. وقتی که نشود اصل وجود و عدم به ماهیت حمل بشود لازمه او که عبارت از

۱. سوره نور (۲۴) آیه ۳۹. الله شناسی، ج ۲، ص ۱۸.

«همچون آب نما و سرابی می باشد که در زمین همواری قرار دارد، به طوری که شخص تشنه کام آن را آب گمان می نماید.»

تساوی اوست نسبت به وجود و عدم هم حمل نخواهد شد و ماهیت و ذات و ذاتیات خودش می ماند و دیگر هیچ وصفی غیر از این به این ماهیت حمل نمی شود.

اینکه داریم تکرار می کنیم به خاطر اهمیت مطلب و ظرافتی است که در مسئله هست و بالأخره نکاتی است که بعدها به درد می خورد یعنی در مباحثی که مرحوم آقا - رضوان الله تعالی علیه - در توحید علمی و عینی گفته اند این مطالبی که الآن داریم می گوئیم آنجا خیلی به درد می خورد به کیفیت باز کردن یکی یکی قضایا و مسائل از همدیگر و اینکه باهم خلط نشود.

نظریه مرحوم آخوند درباره اتصاف ماهیت به امکان ذاتی در نسبت با وجود

مسئله دوم که مرحوم آخوند در باب ماهیت نسبت به آن نظریه ای دارند این است که بنا بر ممشای قوم که ماهیت را در استناد به وجود لحاظ می کنند و خود مرحوم آخوند هم بر همین مشی تا اینجا سیر می کنند و از اینجا به بعد راهشان را جدا می کنند این است که ماهیت در استناد به وجود، متصف به امکان ذاتی یا وجوب یا امتناع می شود. هر ماهیتی ولو ماهیت باری تعالی که عین هویت اوست و ماهیتش عین وجود است بالأخره ما به ماهیت **ما به الشیء شیء** می گوئیم یعنی شیئی است نه اینکه جنس و فصل است. آنچه که می شود به او اشاره کرد و می شود به واسطه او تعبیر آورد، آن منظور ما از ماهیت است. این ماهیت در استنادش به وجود وقتی که لحاظ بکنیم یعنی وقتی که می خواهیم بگوئیم که ماهیت موجوده، این ماهیت که می خواهد وجود پیدا کند مثلاً یک وقتی صحبت می کنیم و از مای شارحه و حقیقه رد شدیم و فعلاً می خواهیم از وجودش سؤال بکنیم می خواهیم بگوئیم: راستی اینکه شما گفتید، تا می گوئیم که راستی اینکه شما گفتید پس چه موقع آن را می آورید؟ این مخاطب فوراً ذهنش از خود آن شرح اللفظ و شرح الإسم و تبیین حقیقت و حدود ماهوی خارج می شود و فوراً بحث و ذهنش با این نحوه کلامی که من شروع کردم روی جنبه وجود می رود. می گویم که راستی اینکه شما گفتید حالا هست؟ آیا در بازار هست؟ آیا می شود پیدا بشود؟ این نحوه صحبت از اول حساب را از تعریف ماهوی ماهیت خارج می کند و روی وجود می برد این مطلب را قرار می دهد. اینکه شما گفتید و این دستگاهی که الآن صحبتش را کردید یا این کتابی که الآن بحثش بود، آیا چاپ شده است؟! اینکه الآن می گویم، معلوم است که دارم اشاره به یک محمولی می کنم که آن محمول وجود است. آیا چاپ شده است؟! آیا در بازار هست؟! آیا شما در خانه تان دارید؟! تمام اینها تعبیر مختلفی است که حاکی از وجود است. الآن این ماهیت با استناد به وجود تا اینکه می گویم که این ماهیتی که گفتید، این الآن متصف به امکان ذاتی شد. یعنی به محض اینکه می گویم که این ماهیتی که شما گفتید [این ماهیت متصف به امکان ذاتی شد]. اینکه خدمتتان دارم عرض می کنم خیلی اینجا دقت کنیم! من اینجا می خواهم بحث را راجع به ماهیت باری تعالی و صفات

لازمه و لاصقه به آن ذات الآن ببرم. اگر اینجا را دقت نکنیم آنجا گیر می‌کنیم!

اینکه دارم می‌گویم که این ماهیتی که الآن گفتید و این ماهیت کتابی که الآن صحبتش بود که آیا در خانه‌تان دارید؟ قبل از اینکه بگویم که در منزلتان دارید، یک امکان ذاتی و تساوی الطرفین آمد روی این ماهیت حمل شد. چون اگر امکان ذاتی روی این ماهیت حمل نمی‌شد دیگر بحث از محمول عقد الحمل در اینجا لغو خواهد بود! اگر استناد این تساوی الطرفین بر این حمل نشود و اگر عدم بر این حمل بشود یعنی در صرف گفتن این کتابی را که شما صحبت کردید کتاب معدوم را صحبت کردید پس دیگر در خانه‌تان هست یعنی چه؟! آیا کتاب معدوم در خانه‌تان هست؟! این درست است؟! معنا ندارد! اگر کتاب، کتاب موجود است یعنی کتاب موجودی که در خانه‌تان هست منظورم از اینکه در خانه هست یعنی وجود دارد و منتشر و طبع شده است این معنا [مدنظر هست] خب اگر این‌طور است باز عقد الحمل در اینجا غلط خواهد بود به خاطر اینکه تحصیل حاصل است و بنده که نمی‌آیم از یک امری که وجود دارد خبر بدهم! بلکه از امری که نیست بنده می‌آیم سؤال می‌کنم! نیست یا اینکه برای من مجهول است و بهتر این است که تعبیر کنیم برای من مجهول است.

پس این ماهیت قبل از اینکه عقد الحمل بر آن حمل بشود ولی عنایت متکلم به چرخش به سمت وجود است، در اینجا است که می‌گوییم: امکان ذاتی می‌آید به ماهیت مَهر و حک می‌شود و ماهیت ممکن بالذات و تساوی الطرفین می‌شود. لذا در اینجا دیگر سؤال از عقد الحمل لغو نخواهد بود یعنی بحث از ماهیت که ماهیت چیست از آن بحث فارغ شدیم و حالا فعلاً بحث از وجود می‌کنیم. بحث از هل بسیطه که به معنای هل وجودیه است بحث از او در وقتی است که آن ماهیت ما بتواند متصف به امکان ذاتی بشود و الاً اصلاً بحث از آن غلط است و معنا ندارد و ماهیت **مِنْ حَيْثُ هِيَ** بحث از امکان ذاتی ندارد! اول بحث می‌کنیم که کتاب اسفار راجع به چیست؟ اصلاً از وجود کتاب اسفار صحبت می‌کنیم و می‌گوییم که آقا کتاب اسفار یک کتابی هست که راجع به مسائل حکمی، فلسفی، حکمت عام، فلسفه عام، فلسفه خاص، عوارض وجود، شوائب وجود و به تناسب از عدم، عوارض عدم، شوائب عدم و بحث‌هایی که مربوط به آن است صحبت می‌کند. راجع به وجود عام و خاص صحبت می‌کند، فلسفه عام است، حکمت عام و خاص است، إلهیات بمعنی الأعم و این مسائل اخص و چیزهایی که راجع به این کتاب به نام اسفار هست که یک هم‌چنین مفهومی دارد. بعد می‌گوییم که این کتاب اسفار تابه‌حال چاپ هم شده است؟ این کتاب اسفار تابه‌حال چاپ شده یعنی وجود خارجی پیدا کرده است یا نه؟! این منظور است. بین این دو بخش، بخش اول را کار نداریم و در مطلب دوم صحبت می‌کنیم. اینکه الآن داریم می‌گوییم، در اینجا تساوی الطرفین آمد نسبت به این قضیه حمل شد.

اشکال مرحوم آخوند به قوم

مرحوم آخوند تا اینجا قضیه هم باز حرف ندارد اما اشکالی که در اینجا بین مرحوم آخوند و قوم وارد می شود و ایشان از اینجا راهش را جدا می کند این است که ایشان می فرمایند: در هر علتی - کاری به صادر اول یا صوادر بعدی نداریم - در هر جنبه علت و معلولیتی وقتی که آن علت می خواهد افاضه بکند و عرض اندام کند و خودی نشان بدهد بگوید که من علت هستم آن علت چه ید و بیضایی نشان می دهد؟! چه کار می کند؟ آیا آن علت می آید این ماهیتی را که من در ذهن دارم را در خارج وجود می دهد یا اینکه علت می آید وجود افاضه می کند و این ماهیت خود به خود درست خواهد شد؟! کاری به این ماهیت ندارم.

مثل اینکه وقتی آقایی می خواهد با یک خانمی متحیز و متعینی درست کند نمی آید مکان را اشغال کند یا زمان را در اختیار بگیرد بلکه این می آید یک کار دیگری انجام می دهد وقتی آقازاده بیرون آمد خودش متحیز می شود! او دیگر نمی آید به دنبال تحیز برود و مدام به مخدره بگوید که ما احتیاج به یک متحیز داریم! متحیز چیست باباجان؟! حرف حسابت را بزن! می گوید که ما احتیاج به یک متعین داریم؛ یک چیزی که زمان بردارد و در غالب زمان بگنجد! [خانم] می گوید که آقاجان آنچه که من می فهمم بیاور! آنچه که تو رفتی در کتابها پیش آقا خواندی آن به درد من نمی خورد آنچه که به درد ما می خورد بیاور! هرچه به او می گوید نمی فهمد! خلاصه وقتی مسائل می گذرد و بعد از نه ماه [بچه] بیرون می آید می گوید که منظور من این است! می گوید که جانت به لب بیاید از اول بگو یک بچه درست کنیم! چرا مدام از آن طرفش می کنی؟! بگو که می خواهم یک بچه باهم درست بکنیم!

علی ای حال یک وقت داشتم برای مرحوم آقا - رضوان الله تعالی علیه - این قضایای ملا را می خواندم! تقریباً سیزده چهارده ساله بودم به مشهد زیارت امام رضا علیه السلام آمده بودم در راه که برمی گشتم این کتاب ملا نصرالدین را دیدم و خریدم! به اندازه آقا سید مرتضی بودم، آمدم در خانه می خواندم و خلاصه آقا می خندیدند بعد به یک جا رسیدیم ما هم که چه می دانستیم! گفتیم که او در شب عروسی به خانم گفت که بیا اصول اعتقادی خودت را براساس مکتب حکما و فلاسفه به طور چیز بیان کن! اثبات واجب الوجود و صانع را چطور می کنی؟! شاید سابق رسم بوده است! این هم شروع کرد به گفتن که هر اثری دلالت بر مؤثری می کند و... بعد گفت که چطور اثبات رسالت را از طریق عقل می کنی؟! گفت که آقاجان من خیال می کردم این شب عروسی من است، نمی دانستم شب اول قبرم است و نکیر و منکر [سؤال می کنند!] مثل اینکه حاج آقا قضیه را اشتباه گرفته است! ما هنوز نمرده ایم!!

اساس مرحوم آخوند این است که در قضیه جنبه علت و معلولیت آنچه که به جعل می خورد اصلاً جعل به ماهیت نمی خورد! جعل می آید به وجود می خورد. وقتی که جعل آمد به وجود خورد خود انحاء وجودات

را می‌آید در خارج محقق می‌کند حالا شما از این انحاء وجودات یک ماهیت می‌فهمید به من آخوند کاری ندارد خودتان می‌دانید! می‌خواهید بفهمید، بفهمید؛ می‌خواهید نفهمید، نفهمید! آنچه که به من مربوط است این است که بیایم بگویم که این علت یک چیزی مثل خودش در خارج در یک رتبه پایین‌تری درست کرده است و اسمش را معلول گذاشته است و آن‌طوری که تمام قدرت و توان در وجود جمع‌آوری و گردآوری شده است آن قدرت و توان را در یک مرتبه اضعف به آن معلول منتقل کرده است؛ یعنی وجود و آثار وجود و تمام شوائب وجود به آن مرتبه بعد منتقل شده است و این ماهیت یک امری است که شما درمی‌آورید! ما اصلاً ماهیت نداریم و با ماهیت کار نداریم ﴿كَسْرَابٍ بِقِيَعَةٍ يَحْسَبُهُ الظَّمَمُ أَنَّهُ مَاءٌ﴾ اصلاً این حرف‌ها نیست! این مشی و مرام مرحوم آخوند است.

در اینجا قوم چه می‌گویند؟ قوم می‌گویند که در اینکه جعل به وجود خورده است، حرف نداریم که جعل آمده به وجود خورده است ولی صحبت در این است که این جعلی که آمده به وجود خورده است بالأخره آن کیفیت، کمیت، انحاء و خصوصیات وجودی که اسمش را ماهیت می‌گذارید آن ارتباط خودش را با علت قطع نکرده است! یعنی در واقع آن علت که افاضه وجود می‌کند این بالعرض و الواسطه دارد ماهیت را در اینجا موجود می‌کند والا خود وجود که به حال خودش بوده است. این ماهیتی که الآن دارد موجود می‌شود یعنی حتی حکماء مشاء و اشراق که قائل به اصالت وجود هستند...

البته در آن بحث قبلی عرض کردم که چه چیزی داعی شد بر اینکه قائلین به اصالت ماهیت بیایند اصالت ماهیت را مطرح کنند. اگر در نظرمان باشد آن مطلبی که در آنجا مطرح کردیم این بود که نفس وجود که وجود بالصرافه و بسیط است معنا ندارد که جعل به آن نفس وجود تعلق بگیرد چون تحصیل حاصل است! آیا ممکن است خدا به آن صرافت خودش جعل تعلق بدهد و او را بالصرافه کند؟! چون خدا و حق متعال که از صرافت خودش خارج نمی‌شود! اگر خارج بشود که واجب الوجود نیست و استغناء ذاتی او از بین می‌رود و در تمام مسائل خدشه وارد می‌شود. پس اگر آن هویت بخواهد به هویت خارجی خودش باقی بماند باید به صرافت خودش باقی بماند و اگر بخواهد به واسطه جعل مماثل از آن صرافت دریاید پس از آن واجب الوجودی حذف می‌شود.

پس اگر قرار بر این باشد که جعل بخواهد تعلق بگیرد، آن جعل باید به ماهیات و آثار و شوائب این وجود تعلق بگیرد، نه به اصل الوجود! اصل الوجود سر جای خودش هست می‌خواهد آن را چه کار کند؟! «ما جَعَلَ اللَّهُ الْمِشْمَشَةَ مِشْمَشَةً بَلْ أَوْجَدَهَا»^۱ جعل به مشمشه تعلق می‌گیرد نه اینکه مشمشه را مشمشه می‌کند.

۱. منسوب به بوعلی. امام شناسی، ج ۱، ص ۱۱۵:

«خداوند ماهیت زردآلو را زردآلو نکرده است، بلکه ایجاد زردآلو نموده است.»

مشمشه خودش هست وقتی که وجود فی نفسه خودش هست دیگر جعل به کجا و به کدام زاویه اش می خواهد تعلق بگیرد؟! خود وجود بالصرافه در خارج هست و مسلم است هر جا که وجود هست در آنجا تشخص هست و هر جا که تشخص هست در آنجا وجود هست. پس هر جا وجود بالصرافه هست در آنجا تشخص هست و تشخص، تشخص واحد می شود یعنی همان مطلبی که مرحوم آقا مطرح کردند و همان تشخص واحد است که در خارج هویت خارجی را بروز و اظهار می کند.

پس اصالت الماهوی ها بندگان خدا دردشان این بود و بیخود هم نمی گفتند! اصالت الماهوی ها می گفتند که وجود که سر جایش هست پس جعل به چه می خواهد تعلق بگیرد؟! جعل یعنی چه؟! جعل یعنی قرار دادن و تحقق بخشیدن نه اینکه جعل یعنی اعتبار دادن، آن جعل نیست! شما هزار دفعه هم بیا بگویند که من برای شما ریاست را جعل کردم تا قابلیت ریاست را نداشته باشید حرفتان هم ارزش ندارد! اعتبار با اعتبار معتبر ارزش دارد. یک رئیس جمهوری می آید یک روز نخست وزیر را برمی دارد و فردا نخست وزیر دیگری را به جای او می گذارد، این اعتبار معتبر می شود. به یک دست خط نوشتن آقا از روی کوه می افتد و به دره سقوط می کند! به یک دست خط نوشتن هم از آن دره بیرون می آید و می رود روی قله می نشیند! پس جهت تمام اینها جهت اعتباری است. حتی جعل خارجی و این مجعولات خارجی همه اینها یک جهت تکوینی دارند که همان انشاء نفس باشد.

جعل عبارت از تحقیق و تکوین یک امر خارجی

جعل عبارت از تحقیق و تکوین یک امر خارجی است و اینکه یک امر خارجی را به وجود بیاورند و محقق کنند و در خارج هستی ببخشند. این معنای جعل است. خب وجود که سر جایش بوده است پس چه چیزی را می خواهند هستی ببخشند؟! اینجا است که اینها آمدند گیر کردند و گفتند که ماهیات مجعول هستند منتها همان طوری که عرض کردم از یک نقطه نظر اینها درست می گویند - البته آن مسئله خودمان را مطرح می کنیم - به خاطر اینکه وجود قابل جعل نیست و وجود، وجود بسیط است و هست! مثل اینکه وقتی یک امر و مخلوقی هست خدا بیاورد دوباره خلقش کند. خب این محال است! محال نیست؟! وقتی که هست، هست. وقتی که به یک امر و ماهیت و به یک انحاء وجودات بنا بر فرض مبنای مرحوم آخوند جعل خورده است - البته اینها را بعد جمع می کنیم نه اینکه همین طوری رها بکنیم. می گوییم که حالا منظور او این بوده است و منظور این این بوده است تا جایی که بشود والا بیخود هم که نمی شود جمع کرد - حالا انحاء وجودات جعل به نوع وجود خورده است و این نوع وجود در خارج محقق است باز دوباره جعل به آن تعلق می گیرد؟! خب این محال است و این تحصیل حاصل می شود مگر از باب استدلال که آن بحث این است که علت محدثه همان

علت مبقیه است که آن یک بحث دیگر است اما اینکه نه، فرض بر این بکنیم که همین علت محدثه فی آن فلان همان علت جعل مجدد باشد خب این جعل مماثل است و جعل مماثل که جعل عین است از نظر فلسفه باطل است.

پس همان طوری که جعل مماثل برای این انحاء وجودات باطل است خود جعل به نفس وجود هم باطل خواهد بود پس جعل به ماهیت می خورد ولی صحبت در این است که جعلی که به ماهیت می خورد آن آقایانی که قائل به اصالة الماهیه هستند از یک طرف نتوانسته اند اصالت را به دو اقنوم بدهند و اصالت را به دو اصل - یکی به ماهیت و یکی به وجود - متمرکز کنند آمده اند وجود را به ذات پروردگار اختصاص داده اند و ماهیت را به بقیه زده اند و گفتند که در آنجا ماهیت راه ندارد و اگر بخواهد در آنجا ماهیت راه پیدا کند، موجب انتفاء علة العلل و مبدأ اول و علت اولی است و آنجا را نمی توانیم بگوییم که ماهیت هست چون ماهیت ترکیب جنس و فصل است و در آنجا مستحیل است. آمدیم یک پرده و سقف بین خدا و سایر زدیم. در سایر افراد گفتند که آن وجود، وجود بسیط است. حالا که وجود بسیط شد پس جعل به ماهیت می خورد. اینجا دیگر اشکالات وارد می شود که چطور شما وجود را اختصاص به ذات پروردگار می دهید و به اندازه یک سر سوزن امساک می کنید از اینکه از آن وجود پروردگار در بقیه بیاید و از آن طرف ماهیت را هم در خارج موجود می بینید، این وجود ماهیت از کجا آمده است؟! می گویند که جعل به آن تعلق گرفته است. می گوییم که چطور ممکن است جعل وجود به ماهیت بخورد که یک امر اعتباری است؟! و این موجب این می شود که دو اصل در اینجا باشد و اشکالاتی که در اینجا پیدا می شود و امثال ذلک. در اینجا این مسئله هست.

آمدند جعل را به اصالت ماهیت دادند و گفتند که وجود، اعتباری می شود چون نمی شود هم ماهیت اصل باشد و هم وجود اعتباری باشد. اگر آقایان می آمدند یک لطف اضافه می کردند و یک تتمه ای به مطلب خودشان اضافه می کردند دیگر مطلبشان هیچ اشکال نداشت همین آقایان قائل به اصالة الماهیه اگر می آمدند این طور مطرح می کردند. حالا در قبال اینها نظریه اصالة الوجود را مطرح می کنیم بعد سراغ این مسئله می آییم. اصالة الوجودی ها گفتند که ماهیت چیست؟! ماهیت یک امر اعتباری است. ماهیت در ذهن و در وعاء ذهن هست و اصلاً وجود خارجی ندارد! چطور ممکن است که یک امری بدون هیچ گونه سنخیتی با معلول خودش مفیض معلول باشد در غیر از آنچه که با او سنخیت دارد؟! خب این هم مستحیل است و اینها هم از این طرف آمدند در این شق قضیه گیر کردند. از باب سنخیت بین علت و معلول اگر آن ماهیت است که افاضه ماهیت می کند و تنافر بین ماهیات هم تنافر بعید است پس نمی شود در آنجا چیز کرد. از یک طرف عدم سنخیت بین وجود و ماهیت آنها را بر آن داشت که بیايند جعل را به وجود بزنند و سایر مسائل دیگر.

البته اینها خیلی به واقع نزدیک تر هستند. اینها گفتند که جعل به وجود خورده است و این ماهیت اصلاً

یک امر عدمی است. اصلاً صریحاً آمدند گفتند که ماهیت یک امر عدمی است. اگر امر عدمی است پس این انحاء وجودات از کجا درآمد؟! شما که می‌گویید که ماهیت امر عدمی است و هرچه هست وجود است پس این انحاء وجودات و اختلافات و مسائلی که می‌بینیم و تضاد و اینها از کجا آمده است؟! می‌گوییم که اینها ماهیت نیست و وجود می‌شود. وجود هم که صرف و بسیط است پس در اینجا چه تغییری حاصل شد؟! از یک طرف اینها ماهیت نیست و از یک طرف وجود است و وجود هم که صرف و بسیط و بالصرافه است. بنابراین این اختلاف از کجا آمد؟! اینجا است که مسئله گیر می‌کند.

مطلب سوم مطلبی است که مرحوم آخوند مطرح کرد. آخوند گفت که آقا جان درست است که ماهیت در خارج به نام انحاء وجودات داریم ولی این هیچ تعلقی به علت ندارد. علت می‌آید وجود را افزایه می‌کند و انحاء وجودات درست می‌کند. ماهیت هم برای خودش امکان ذاتی را دارد، داشته باشد! ما یک کلاهی بر سر ماهیت به نام امکان ذاتی می‌گذاریم و استناد او را به وجود می‌دهیم اما آن که همه‌کاره هست انحاء وجودات هستند و ماهیت این وسط نقشی ندارد.

عرض ما در اینجا جمع بین هر سه قول است که از هر کدام یک مقدار می‌گیریم و آن را ملاک قرار می‌دهیم که در اینجا می‌توانم عرض کنم که نظر ما در اینجا باز به همان حکمت نزدیک‌تر است تا به سایر این نحلی که وجود دارد. عرض ما این است که از یک طرف می‌بینیم وجود، وجود بسیط است. وقتی وجود بسیط شد دیگر جعل به او معنا ندارد. از یک طرف ماهیت با وجود تنافی دارد که بخواهد جعل به ماهیت تعلق بگیرد و عدم سنخیت و تنافر و موجب کثرات و جعل عبارت از اعمال فعل و قوه است و این هم از یک نظر منافاتی با جعل دارد و سایر مسائلی که لازمه‌اش این است که بی‌نهایت چیز داشته باشد و اصل، وجود داشته باشد و هر کسی با هر کسی نمی‌سازد و این اختلاف در خود ماهیات موجب اختلاف در علت است و این چیزهایی که خوانده‌ایم و در منظومه و در همین بحث‌های فلسفه و اینها هم می‌آید. آن هم از آن طرف طبعاً نمی‌شود.

پس بالأخره این جعل آمده به چه خورده است؟! می‌بینیم که این وجودات در خارج متعین و محدود هستند و این وجودات نحوه دارند اما واجب الوجود نحوه و تعین ندارد. تعین به معنای حد، نه به معنای تشخیص خارجی. جعل آمده به چه خورده است؟! جعل آمده به کیفیت وجود خورده است. یعنی چه؟! یعنی آمده به همان وجود بسیط کیف داده است. کیفی که در خود آن وجود هست نه اینکه کیفی که در خارج هست، خارج که چیزی نیست. کم داده است کمی که در خود وجود هست، در خارج چیزی نیست. به عبارت دیگر این وجود بسیط چون بسیط است قابل برای کم و کیف است. اگر قابلیت کیف را نداشت محدود بود یعنی عاجز بود از اینکه از او کیف، کم، زمان، مکان، جده و امثال ذلک دربیاید [و همین‌طور] از او اشتداد و ضعف وجودی و حدود و تجرد دربیاید اینکه این از اینها درمی‌آید به خاطر اطلاق و بساطتش است. چون ماء اطلاق

دارد قابلیت دارد هم در این لیوان بگنجد و هم در این حوض بگنجد و هم در این انابیب و لوله‌ها بگنجد. اگر ماء تبدیل به یخ و ثلج می‌شد دیگر آن یخی که در زمستان در لوله هست آن یخ در این لیوان نمی‌گنجد! آن یخی که الآن در حوض هست آن یخ الآن در این شیشه نمی‌گنجد. چرا؟ چون از اطلاق درآمد! لازمه اطلاق همگونی و هم‌رنگی با جهات و ظروف مختلف است و این لازمه وجود است. جعل آمده است و وجود سر جای خودش هست و دست نخورده است. فقط آن آثار و شوائب وجود است که جعل به آنها تعلق شده است و آن مسئله اطلاق فقط ظهور پیدا کرده است و الا نه اینکه نبوده است، بوده است. چیزی که نیست، هست نمی‌شود! چیزی که خفا است بروز پیدا می‌کند ولی چیزی که عدم است امکان ندارد [موجود بشود]. خدا هم نمی‌تواند آن چیز عدم را موجود کند چون عدم، عدم است. پس چیزی که هست و مخفی است آمده بروز پیدا کرده است لهذا می‌بینیم تمام این رنگ‌ها، کم‌ها، کیف‌ها، لوق‌ها و تمام خصوصیات عالم ماده و عوالم علوی با تمام اختلافاتشان همه اینها در ذات پروردگار موجود هستند.

معنای کلام عرفا راجع به خالی بودن ذات پروردگار!

اینکه عرفا می‌گویند که در ذات پروردگار هیچ نیست، نیست را باید تفسیر کنیم که چه چیزی نیست؟ مگر می‌شود چیزی نباشد و وجود پیدا بکند؟! مگر هم‌چنین چیزی می‌شود؟! چیزی که نیست مگر می‌شود وجود پیدا کند؟! چیزی که نیست معنایش این است که اطلاق قاهر بر خصوصیات عالم طبع و شهادت و شوائب وجودی آن اطلاق همه اینها را در خفاء برده است اما نه اینکه نباشد! نیست که ظهور پیدا نمی‌کند. چیزی که نیست چطور در خارج ظهور پیدا کند؟! یا باید بگوییم اینکه در خارج [وجود] پیدا می‌کند شعبده و بازی است که این‌طور نیست داریم چون در خارج می‌بینیم و خود شما دارید می‌بینید. همین شمایی که دارید می‌گویید: ﴿كَسْرَابٌ بِقِيعَةٍ﴾ چطور بین سراب و حقیقت فرق گذاشتید جناب آقا؟! خودت داری فرق می‌گذاری و می‌گویی که ماهیت ﴿كَسْرَابٌ بِقِيعَةٍ﴾، پس معلوم است سراب و حقیقت را فهمیدی و بین این دو تمایز قائل شدی. ما هم همین‌طور در خیابان می‌رویم سراب می‌بینیم. جلویمان را نگاه کنیم می‌بینیم امواج آب نمایان است. هرچه جلوتر می‌رویم چیزی نمی‌بینیم، این سراب می‌شود. کنار دریا می‌آییم می‌بینیم دریا آب است خب بین این دوتا فرق می‌گذاریم و احکام را بر هر کدام از این دوتا بار می‌کنیم. آن را سراب می‌گوییم یعنی حقیقت ندارد. حقیقت ندارد یعنی ماهیت ندارد و الا همین امواج نور و هوا این را به وجود آورده است پس آن هم یک حقیقتی دارد و الا هیچ چیزی نباید ببینیم، سراب هم نباید ببینیم! عدم است و عدم که دیدن ندارد. می‌آید دریا را می‌بینید وقتی دریا را دیدید این حقیقت را متوجه می‌شوید پس این اشیاء و مسائل خارجی چیزهای حقیقی است!

می‌گفت در بیابان رندی دهل دریده *** صوفی خدا ندارد او نیست آفریده^۱

حالا آن حالت جذب و شوق برایش پیدا شده است و همه چیز را... باید به او گفت: نه اینکه تو خدا نداری اگر صحبت این هست همه موجودات همین هستند!

موسس نیست که دعوی **أنا الحق** شنود *** ورنه این زمزمه اندر شجری نیست که نیست^۲

در همه اشیاء و موجودات این زمزمه هست حالا تو چشمت باز شده خودت را دیده‌ای اگر یک خرده بالاتر بروی بقیه را هم می‌بینی! این نیست که صوفی خدا ندارد، این مرتبه هوهویت است نه اینکه مرتبه کثرات و واحدیت و امثال ذلک است این دارد از مقام هوهویت حکایت می‌کند یعنی آن مقام جذبه را حکایت می‌کند منتها چون آن جنبه ادراک خودش را دارد می‌گوید و هنوز محویت کامل برایش پیدا نشده است که در آنجا این قضیه را تسری بدهد آن فقط از دید و نفس خودش دارد نگاه می‌کند ولی این مطلب در همه اشیاء و موجودات هست.

روی این حساب جعل از آن حقیقت بسیط آمده به انحاء و جودات خورده است و آن انحاء و جودات را از آن خفاء بیرون آورده است و کار دیگری نکرده است یعنی وجود تابه حال مخفی بود و آن اطلاقش همه را شامل می‌شد و می‌گفت که من یک حالتی دارم که هم در من رنگ، هم کیف، هم کم، هم زمان و هم مکان هست - البته اگر آنها را اعتباری ندانیم - تمام این چیزها در من هست. در من خصوصیات هست، تجرد هست، ماده هست، موج هست، هیولا هست و صورت هست، می‌گوید که تمام اینها در من هست یعنی چه در من هست؟! یعنی می‌توانم خودم را دریاورم یعنی اگر یک عالمی را فرض کنیم که آن عالم یک هم‌چنین حقیقتی دارد و ما در آن دریایی شیرجه بزنیم که یک هم‌چنین حالتی دارد در آن دریا چه چیزی را پیدا می‌کنیم؟! چه مسائلی را در آن دریا پیدا می‌کنیم؟! در آنجا مرجان می‌بینیم، در آنجا ماهی می‌بینیم، کوسه می‌بینیم، نهنگ می‌بینیم، ماهی فلس‌دار می‌بینیم، ماهی بی‌فلس می‌بینیم، حلالش را می‌بینیم، حرامش را می‌بینیم، - حالا که همه حلال است! - ریز، درشت، تمام اقسام، اشجار و سنگ‌های زیر دریا همه اینها را می‌بینیم اما از بالا که نگاه می‌کنیم می‌بینیم دریا صاف است! پس کجا هست؟! نه نمی‌شود آقا جان! اگر می‌خواهی ببینی باید بروی داخل آن ببینی! باید کاملاً غواصی بلد باشی و یک [کپسول] اکسیژن هم به خودت نصب کنی و شیرجه بزنی پایین بروی تا تماشا کنی و به نهنگ و درخت‌ها و مرجان‌ها برسی.

تلمیذ: آن شخصی که فانی می‌شود طبق فرمایشی که کراراً فرمودید شخص فانی ادراک و شعوری ندارد که در حقیقت شاید برگشت باشد که ادراک و شعورش همان ادراک و شعور حضرت حق است یعنی خود را می‌یابد با تمام متعینات و انحاء موجودات یا اینکه نه، این ذات را ندارد؟

^۱ . اصطلاحات صوفیان مرآت عشاق، ص ۴۸۲. گلشن اسرار، ج ۱، ص ۲۴۰.

^۲ . دیوان حکیم سبزواری، غزل ۴۳.

استاد: عرض کردم مراتب فرق می‌کند. چرا شما الآن بحث را به بحث عرفانی کشیدید؟! ما فعلاً در فلسفه بحث می‌کنیم. می‌خواهم این را بگویم که همان‌طوری که شما جعل را به انحاء وجودات نسبت می‌دهید در مقام بازگشت هم قضیه همین‌طور است؛ یعنی وقتی که یک عارف می‌خواهد بازگشت بکند تا وقتی که در مقام کثرات هست با انحاء وجودات سروکار دارد. همین‌که در وحدت می‌رود مشمول همان قاعدهٔ اطلاق می‌شود که قبلاً بود. هنوز جعل تعلق نگرفته یعنی به بی‌جعلی برمی‌گردد و تازه می‌گوید که ما بی‌جعل شدیم و در آنجا هم چیزی نمی‌بیند!

تلمیذ: شعری را که در بالا فرمودید که ایشان دارد خبر از هوهویت می‌دهد یعنی آنجا دیگر تعینات را اصلاً ملاحظه نمی‌کند؟

استاد: نمی‌تواند، متنها هنوز نرسیده است و هنوز بالأخره وجود خودش را دارد می‌بیند و هنوز به مرتبهٔ هوهویت محضه نرسیده است. یک ادراکی دارد ولی این ادراکش هنوز برای او ملکه نشده است.

تلمیذ: از کجای شعر پیدا می‌شود؟

استاد: همین‌که می‌گوید: «صوفی خدا ندارد»، چرا نمی‌گوید که همه خدا ندارند؟! فقط به صوفی می‌زند؟! این الآن دارد خودش را در اینجا می‌بیند و نتوانسته است آن سعه را پیدا کند که بقیه را ببیند و الا همه هست. اگر قرار باشد بر اینکه... لیوان هم خدا ندارد... حالا خدا ندارد را در اینجا گفتیم ولی صحبت در این است که آن جنبهٔ نور قاهرهٔ چیز... حالا نروید بگویید که این کافر شده است!

تلمیذ: آقا الآن کسی را نمی‌کشند!

استاد: نه، آزادی است!

تلمیذ: آقا الآن هر کسی ادعا کند که من خدا هستم همه قبول می‌کنند!

استاد: بله، الآن همه چیز خلط شده است و همهٔ معیارها و ملاک‌ها و همه چیز خلط شده است و...

خلاصه این جهت، جهت وجودی است متنها یک فرقی که در این مثال ما هست که از یک نظر مقرب است و از نظر دیگر مبعد است اشتراک قضیه است در اینکه انحاء و خصوصیات که در این دریا هست این خصوصیات همه با همدیگر افتراق و فرق دارند. یک جهت مبعدیتش این است که این تشخیص که الآن در دریا هست باز در اینجا خودش یک تشخیص خارجی است ولی در آن مرتبهٔ اطلاق این تشخیص خارجی هم وجود ندارد. بله، آن اطلاق بخواهد خودنمایی کند به صورت نهنگ، کوسه، درخت، شجر، آسمان، زمین و اینها بروز و ظهور در اینجا پیدا می‌کند.

بیان مثال برای ادراک بهتر حقیقت جعل

مثالی که اگر بزنیم شاید بهتر باشد این است که این نوری را که الآن مشاهده می‌کنیم الآن این نور را نور بسیط می‌بینیم اما همین نوری که الآن بسیط است در درون خودش نورهای متعددی است که اگر در شرایط

مناسب قرار بگیرد تبدیل به قوس و قزح می شود و می توانید آن را در آنجا هفت رنگ مشاهده کنید؛ سبز، سفید، ماوراء بنفش، مادون قرمز، زرد، نارنجی و تمام این چیزهایی که مشاهده می کنید چیزهایی بود که در نور هست و از خارج که نیامده است متنها باید در شرایط مناسب قرار بگیرد و این بشکند و شکست در نور وارد بشود تا اینکه بتواند خودش را بروز و ظهور بدهد. به این جعل می گویند یعنی شکست در نور عبارت از جعل است اما همه اینها در این نور مخفی بود و شما فقط یک حقیقت می دیدید که این حقیقت فقط یک نور سفید یا مثلاً زرد است و این را فقط بیشتر در اینجا نمی دیدید.

در زمان آقا ما و سایر اخوان واسطه بودیم و رفقا ذکرها و دستورهایشان را به ما می گفتند و ما هم می رفتیم به آقا می گفتیم. آن وقت آقا هم تعیین کرده بودند که چه کسانی و چه کسانی به چه کسی و چه کسی بگویند. یک بنده خدایی به ما گفت که آقا ذکر ما تمام شده است. گفتم که شما فردا شب تلفن کنید و ما پیگیری می کنیم. ما هم فردا پیش آقا رفتیم ولی نتوانستیم حرف بزنیم و مجال نبود. ما هم رفتنمان محدود بود؛ نیم ساعت یا یک ساعت می رفتیم دیگر خودمان کار و مطالعه داشتیم نمی توانستیم بمانیم برمی گشتیم. فردا شب تلفن کرد گفت که آقا چه شد؟ گفتم که متأسفانه نشد. فردا شب دوباره زنگ بزنید. دوباره فردا شب تلفن زد و ما دوباره پیش ایشان رفته بودیم و باز آقا حال نداشتند، چون گاهی اوقات که خدمتشان می رفتیم می بایست ببینیم سر حال هستند یا نه؟! اگر می دیدیم سر حال نیستند از این چیزها از ایشان نمی پرسیدیم و قضایا را به یک چیزها و مطالب دیگر می زدیم وقتی می دیدیم حال این چیزها را ندارند! آمدیم صحبت کنیم گفتند که بنده فعلاً حالش را ندارم، مجالش را ندارم. گفتم که چشم. برگشتیم و شب دوباره آن آقا تلفن کردند. گفتم که آقا ببخشید نشد. به خاطر اینکه بشود دو روز تأخیر انداختم و گفتم که دیگر این دو روز بالأخره یک طور مجال پیدا می کنیم!

باز خدمتشان رفتیم مهمان داشتند یکی آمده بود نمی شد سؤال بکنیم. آقا صبر کردیم نشد و آمدیم. دیگر در شب سوم که تلفن کرد گفتم که آقا راستش را می خواهی یک هفته دیگر تلفن بزن تا اینکه بالأخره... یک دفعه درآمد گفت: آقا این درست است؟! حالا ما هم از حال او و مشنگی خودمان خنده و شوخی مان گرفته بود گفتم که آقا کاری ندارد یک ماه دیرتر به فناء برسید مشکل نیست! بعد گفت که بسیار خوب و با عصبانیت گوشی را زمین گذاشت و یک خدا حافظ خیلی چیزی کرد.

فردای آن شب منزل آقا یک جلسه عصری بود که همه بودند و من دیدم که او دارد به اخوی آقا سید محمد صادق می گوید که برود از آقا ذکرش را بپرسد. ما که آن موقع نمی توانستیم برویم. آقا آمدند و من حال آقا را می دانستم که صحبت هم کردند و خسته هستند. ما که بهتر به اوضاع و وضعیت و فلان و این حرفها وارد هستیم باباجان! هیچ! گفتم که خدا به داد آقا سید محمد صادق و خودم و این برسد! یک دفعه دیدم داد

آقا از اطاق درآمد که بگو برود از خود آقا سید محمد محسن بپرسد، درحالی که من اصلاً به آقا نگفته بودم و هیچ تابه حال مطرح نکرده بودم! آن موقع هم که می خواستم به آقا بگویم که آقا یک ذکری هست می خواهد عوض شود ایشان اصلاً نپرسیدند چه کسی هست یعنی قطعاً قضیه از مسائل ظاهر نبود. یک دفعه گفتند که مگر نگفتم که برود از آقا سید محمد محسن بپرسد؟! آقا سید محمد صادق آمد رنگ به صورتش نبود! گفت که مگر آقا به شما نگفتند که از آقا سید محمد محسن بپرسید؟! او هم فهمیده بود و...

تفاوت حالات فقهاء با فلسفه

حالت ذلت و تواضع به عکس فقها البته مقام آنها منیع و رفیع است و طبعاً سر به کسی فرود نمی آورند و می خواهند مقام عزت خودشان را حفظ کنند ولی در فلسفه، فلسفه انسان را در برابر اصل آن وجود هستی می کوبد! و آن مسئله فقر و نیاز و بیچارگی را فلسفه در ذهن انسان می آورد! در کجای فقه چنین چیزی دارید؟! [اقسام] ماء [و] استنجا موجب تواضع می شود؟! نمی خواهم به فقه ایراد وارد کنم. فقه مربوط به مسائل افعال و جوارح و اینها هست و به مسائل اعتقادی کار نداریم الا روایاتی که به مسائل اعتقادی و فلسفه فقه برمی گردد. آن فرق می کند و به خود فقه مربوط نیست. فلسفه فقه است و علت برای حقیقت و شناخت عبادات هست. لذا شما خواهی نخواهی می بینید که اگر واقعاً شخصی بخواهد فیلسوف باشد یک حالتی را دارد الا همان طور که عرض کردم گناهان و ورود در دنیا و اینها بیاید این حقیقت را از او بگیرد یعنی **لَوْ خُلِّيَ وَ طَبِعَهُ** حتی اگر پیگیری هم نکند یک حالت انکساری را در او به وجود خواهد آورد. مگر اینکه - عرض کردم - دنیا و اینها بیاید مسئله را برای او از ناحیه دیگری خراب کند. مثل اینکه از یک طرف مدام قوای مجرده بر او هجوم بیاورند و از یک طرف قوای مکثره او را به کثرت بکشانند و بخواهند بیایند. خب دیگر در این صورت نمی تواند اثر بگذارد.

مطلوبیت ذاتی فلسفه و عرفان نظری

تلمیذ: پس این علوم خودشان بالذات مطلوبیت دارد؟

استاد: بله، مطلوب است. در فلسفه همین طور است. فلسفه و عرفان نظری مطلوب بالذات است.

تلمیذ: پس در این صورت چرا مولوی در اشعارشان کثیراً ما و یا خود محی الدین در بعضی از نامه ها و کلماتشان یا حضرت آقا در توحید علمی و عینی در آن اواخر می فرماید که این فلاسفه و اینها بیشتر در عالم پندار و خیال هستند نه در عالم حقیقت؟

عدم تنافی فلسفه با عرفان

استاد: خود مرحوم آخوند هم در ابتدای اسفار به این مسئله اشاره دارد که من عمر خودم را در این

مسائل گذراندن در آراء متفلسفه گذراندن و به یک نوع علم‌زدگی مبتلا شدند و نخواستند در افکار خودشان از آن حیطه فکری خودشان بیرون بیایند، اینها دچار همان مسئله‌ای می‌شوند که خیلی‌ها به آن قضیه مبتلا می‌شوند ولو اینکه حالا فلسفه هم نباشد حتی بالاتر مثل بحث سلوک‌زدگی - که اتفاقاً در همین صحبت ما در طی همین جلسه عنوان بصری می‌خواستیم به این نکته برسیم که وقت گذشت که به قضیه علم‌زدگی و سلوک‌زدگی داشتیم می‌رسیدیم که خیال نمی‌کنم در این جلسه هم بتوانم بگویم چون یک مسائل دیگری مطرح شده است و باید به آنها جواب بدهیم - این افراد، افرادی هستند که می‌آیند با فلسفه به عنوان یک حقیقتی که آنها را بی‌نیاز و اشباع و پر می‌کند برخورد می‌کنند آن وقت دیگر نفس آنها دچار علم‌زدگی می‌شود و با جدل و اینها خو می‌گیرند اما اعتقاد من این است اگر واقعاً کسی فلسفه را فهمیده باشد هیچ با عرفان تنافی ندارد همان‌طوری که گفتم امکان ندارد فلسفه با عرفان منافات داشته باشد حتی به اندازه یک سر سوزنی! و شما می‌بینید تمام مطالبی که عرفا می‌گویند ما قضیه را برهانی می‌کنیم.

تلمیذ: شما فرمودید که یک طریقی است.

استاد: همان طریق است. چطور ممکن است طریق به واقع، مخالف باشد؟!

تلمیذ: معنایش این است که در عرفان انسان حقیقت را بالعیان و مشاهده...

استاد: آن یک مطلب دیگر است ولی صحبت در این است که خدا به انسان عقل داده یا نداده است؟!

چطور ممکن است عقل او از رسیدن به ذات مانع باشد؟!

فرق فلسفه و عرفان

تلمیذ: می‌رسد اما من وراء الحجاب است.

استاد: عیب ندارد باشد! من نمی‌خواهم بگویم که این الآن در اینجا از نقطه نظر شرافت با آن عرفان عملی، شهود، مراقبه و تربیت یکی است. نه! این یکی از راه‌ها است. چطور اینکه فرض بکنید عرفان نظری هم همین‌طور است. مگر کسی عرفان نظری را بداند، می‌رسد؟! مگر همه، فلسفه است؟! چرا بحث را فقط روی فلاسفه بردید؟! نه، ما در عرفان هم همین را می‌گوییم. پس بحث رسیدن و شهود یک مطلب است و راه‌های برای رسیدن یک مطلب دیگر است. اینکه بگویید که راه نمی‌رساند این دوتا است، نه‌خیر ما می‌گوییم: همان‌طوری که عرفان نظری می‌رساند در صورتی که توأم با مراقبه و تربیت باشد فلسفه هم می‌رساند در صورتی که توأم با مراقبت باشد. منتها دو مطلب هست؛ این مطلب عقلی است و آن مطلب، مطلب شهودی است. چه فرقی دارند؟! باهم فرقی ندارند و دو راه هست. همان‌طوری که در عرفان نظری بحث از مراتب اسماء، صفات، فعلیت، وحدت و توحید افعالی هست همین‌طور هم در فلسفه همین بحث هست منتها آن عارف می‌گوید که من وحدت افعالی را می‌بینم فیلسوف می‌گوید که من می‌دانم و فکر می‌کنم و وقتی که

هر دو با هم می‌نشینند می‌بینیم یک مطلب را می‌گویند. اگر دوتا مطلب گفتند معلوم است یکی از این دوتا غلط است یعنی می‌بینیم آنچه که او حلوا را تعریف می‌کند که می‌گوید: حلوا باید آرد داشته باشد، شکر داشته باشد، گلاب داشته باشد و فلان داشته باشد تا آن کسی که می‌گوید: طعم شکر می‌داد یعنی چه؟ یعنی چشیدم! طعم آرد و روغن می‌داد. نمی‌گوید که باید از اینها باشد بلکه می‌گوید که طعم اینها را می‌داد پس باید هر دو با هم تطبیق کند. اگر فیلسوف آمد گفت که نه، باید حلوا از روغن، آرد، شکر و اینها باشد، عارف می‌گوید که پس طعم گلابی که من چشیدم چه شد؟! می‌گوید که نباید باشد. پس باید بگوییم که این یکی لنگ می‌زند! فرق فقط همین است که آن می‌چشد و آن می‌داند.

تلمیذ: وقتی که پرده و حجاب را بردارند شخصی که فقط درس خوانده شاید چیزی... استاد: نه، چیزی نیست فقط به اندازه کاری که کرده است. عرض می‌کنم که فلسفه انسان را مجرد نمی‌کند. بله، تا حدودی مقرّب است یعنی حال انسان را تا حدودی نسبت به قضیه [عوض می‌کند] اما اینکه وارد راه و اینها بشود مراقبه و تربیت می‌خواهد.

اللهم صلّ علی محمد و آل محمد